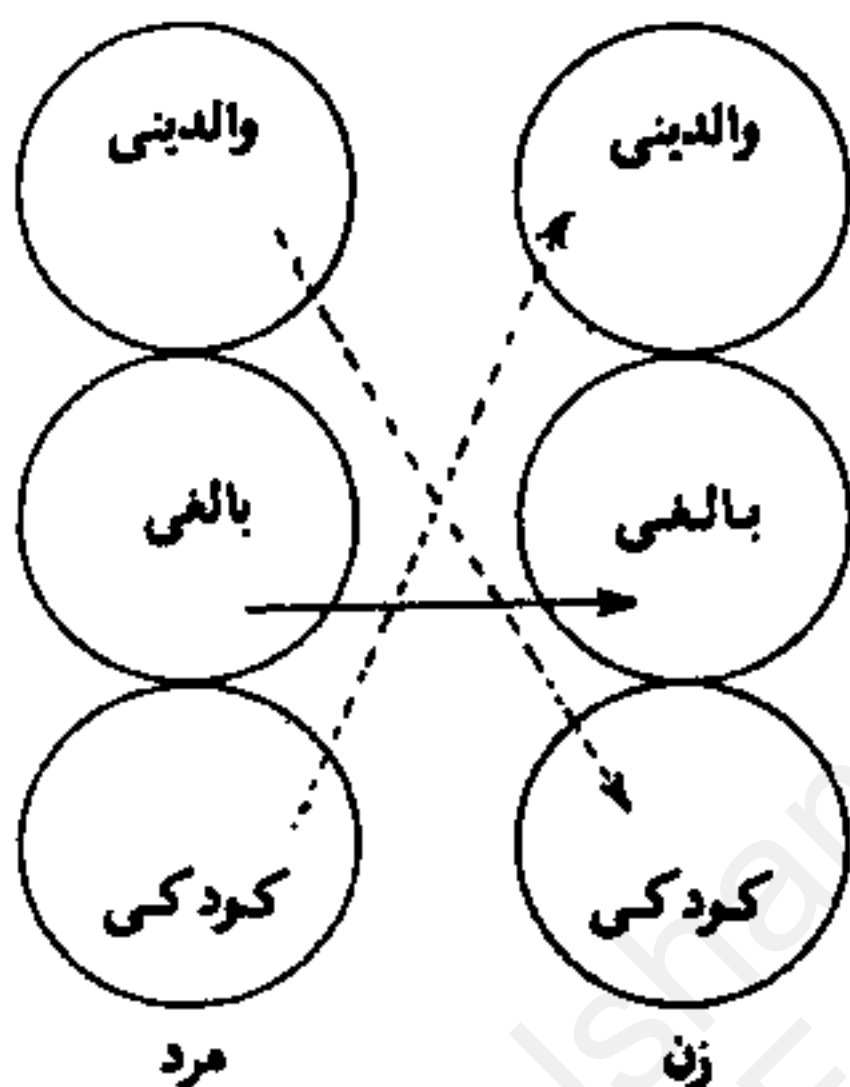


همان طور که ملاحظه می شود این سؤالات هیچ کدام خاردار نبود، ولی همه متقاطع و جدل خیز شدند.

توماس هریس معتقد است: شخصیت کودکی به علت اینکه شامل جمیع احساسات طفل در دورانی از زندگی است که خود را ضعیف و بیچاره می دانسته، بنابراین هرگاه فرد تحت استیلای این حالت شخصیت قرار گیرد، احساس ضعف و ناآرامی و حقارت می کند. کسی که شخصیت کودکی اش با احساس ناآرامی مداوم توأم بوده است، بعدها نمی تواند با دیگران، علی الخصوص زمانی که باید با حقایق زندگی و دور از احساسات روبرو شود، یک ارتباط منطقی برقرار کند. علتش این است که این گونه افراد دائماً با درگیری های گذشته در مغز خود در ستیز هستند و هنوز نتوانسته اند آنها را تمام کنند و از نیش دائمی آنها خلاص شوند. اینها نمی توانند هیچ نوع تعارف تشویق آمیزی را بپذیرند، زیرا احساس می کنند که گوینده این تعارف ها آنها را مسخره می کند و از این نظر، همیشه فکر می کنند این تعریف ها اصیل نیست و توأم با کنایه است. همیشه به دنبال شخصیت گمشده دوران کودکی خود و در فکر احیای آن هستند.

افرادی که تحت تأثیر ناراحتی های روانی خود در سخنان دیگران نیش می بینند، پاسخ هایشان از شخصیت بالغی شان نشأت نمی گیرد، بلکه از موضع شخصیت کودکی، یا شخصیت والدینی - یعنی شخصیت های مقتدرشان - ابراز می شود.

مردی به منزل می آید و میز وسط اطاق را که رنگ تیره ای هم دارد پُر از گرد و خاک می بیند؛ هیچ نمی گوید، ولی موقع ترک منزل با انگشتش روی گرد و خاک های میز می نویسد: «خدا حافظ همسر عزیزم!» (شکل ۱۲-۳). در اینجا شخصیت بالغی بر مرد مستولی است، ولی شخصیت های والدینی و کودکی نیز دخالت مستقیم دارند. شخصیت والدینی می گوید:



شکل ۱۲-۳.

«خدا حافظ همسر عزیزم!»

«چرا تو هیچگاه این میز را تمیز نمی‌کنی؟» و شخصیت کودکی می‌گوید:
 «اگر از تو انتقاد می‌کنم خواهش‌مندم نسبت به من عصبانی نشوی.»
 شخصیت بالغی خواسته‌های والدینی و کودکی را در قالب مناسب خودش در می‌آورد و اظهار می‌کند. شخصیت بالغی که بر وجود مرد مستولی شده دلیلش این است که به هر حال ما باید باهم زندگی کنیم و نباید اجازه دهیم شخصیت کودکی و یا شخصیت والدینی بر ما مسلط شوند و اوقات تلخی به وجود آید. بنابراین اگر روی گرد و خاک‌های میز بنویسم «خدا حافظ همسر عزیزم!» نسبت به من عصبانی نخواهد شد. ولی در عین حال اشاره‌ای است به اینکه باید انسان دارای خانه و زندگی تمیزی باشد. حال اگر زن هم در برابر کار شوهر در موضع شخصیت بالغی قرار گیرد نتیجه نیکویی به بار خواهد آورد و این انتقاد شوهر را

به‌عنوان یک انتقاد سازنده می‌پذیرد و نه تنها میز و سایر جاهای منزل را تمیز و گردگیری می‌کند، بلکه موقع آمدن شوهر به منزل با تهیه یک شربت خنک و یایک چای گرم از او پذیرایی می‌کند و جملات قشنگی که حاکی از محبت است برزبان می‌آورد و زندگی خودشان را شیرین نگه می‌دارد.

اما اگر زن تحت کنترل شخصیت والدینی خود قرار گیرد، وقتی شوهر آمد، به او مثلاً خواهد گفت: «شما - آقای بزرگوار! که چنین جمله طعنه آمیزی را روی میز برایم نوشته بودید، بفرمایید ببینم آخرین دفعه‌ای که جناب آقا ماشین را تمیز کردند، کی بود؟» یا می‌گوید: «فکر می‌کنم دیشب که منزل مامان جان رفتید باز هم پرتان کردند». اگر تحت کنترل شخصیت کودکی قرار گیرد، نه تنها گرد و خاک میز را نمی‌گیرد بلکه موقع برگشتن شوهر به خانه، خانم قهر کرده و از خانه خارج شده یا به اطاقی رفته و در را به روی خود بسته است.

این نوع ارتباطات نشان می‌دهد که در مکالمات بین افراد حتی اگر شخصیت‌های والدینی و کودکی هم بر وجود فرد مستولی باشند ولی به شرط که شخصیت بالغی ناظر باشد، نتیجه مباحثات می‌تواند کاملاً رضایت بخش گردد.

کسی که چون حضرت محمد(ص) در موقع بیرون آمدن از منزل همیشه تمیز است و بوی عطر می‌دهد، تصادفی نیست. چنین شخصی دارای شخصیت بالغی کاملی است؛ یعنی هم خودش احساس خوشی می‌کند و دل و حوصله آرایش خود را دارد و هم برای دیگران ارزش قائل است و می‌خواهد که آنها نیز از دیدنش، از مصاحبتش و حتی از گذشتن از کنارش لذت ببرند.

سؤال بسیار اساسی که در اینجا برای هر خواننده‌ای ممکن است

مطرح شود این است که چطور انسان می‌تواند سعی کند همیشه شخصیت بالغی را بوجود خود حاکم نماید و شخصیت‌های کودکی و والدینی خود را تحت کنترل درآورد؟

مشکل این است که شخصیت بالغی خیلی دیرتر از شخصیت‌های والدینی و کودکی در طفل ظاهر می‌شود و در بعضی‌ها شخصیت بالغی هیچگاه مجال و فرصت این را پیدا نمی‌کند که در تمام عمر حتی به پای شخصیت والدینی و کودکی برسد، تا چه رسد به اینکه آنها را تحت کنترل خود درآورد. شخصیت بالغی در این قبیل افراد معیوب، عقب مانده و بی‌قدرت شده است. حتی در بین افرادی که در محیط سالمی از نظر روانی رشد کرده‌اند، مسئولی شدن شخصیت بالغی بوجود فرد دیرتر و مشکل‌تر از شخصیت‌های کودکی و والدینی است. برای تقویت شخصیت بالغی و اینکه وجود فرد تحت سیطره او قرار گیرد، باید کاملاً مراقب علائم و اشارات شخصیت‌های کودکی و والدینی بود که مبادا مسلط شوند.

یکی از راه‌های مؤثر تمرین این کار، این است که در برابر هر نوع محرکی، قبل از نشان دادن عکس‌العمل، چند ثانیه‌ای صبر کنیم و مثلاً تا شماره ده بشماریم و بعد از اطمینان به تسلط کامل شخصیت بالغی بر شخصیت کودکی و والدینی مان، پاسخ دهیم.

هریس می‌گوید: اگر کسی با دقت توجه کند و با تمرین کافی بتواند تشخیص دهد و بگوید که مثلاً حالا تحت سیطره شخصیت والدینی هستم و یا بگوید این شخصیت کودکی من است که چنین حرف‌هایی می‌زند و یا چنین حرکاتی می‌کند، همان موقع قدرت شخصیت بالغی را بر خودش حاکم کرده است که چنین تشخیص‌هایی را می‌تواند بدهد.

وقتی شخص نسبت به شخصیت والدینی و کودکی خودش حساسیت

پیدا کرد نسبت به شخصیت‌های والدینی و کودکی دیگران نیز حساسیت پیدا می‌کند. هیچ فرد سالمی در حالت بی‌نیازی از شخص ظالم و خشن خوشش نمی‌آید. معمولاً ما از افرادی که تحت سیطره شخصیت والدینی خود هستند می‌ترسیم و از آنها احساس خطر می‌کنیم. می‌گوییم نزدیکشان نروید که عصبانی هستند، هوا ابری است. می‌ترسیم که مبادا به ما توهین کنند، ایراد بی‌دلیل بگیرند، خشونت نمایند، ما را تحقیر کنند و خلاصه به ما ظلم و ستم روا دارند. ولی برعکس، کسانی را که تحت حکومت شخصیت کودکی خود هستند دوست می‌داریم، چون از آنها احساس خطر نمی‌کنیم بلکه احساس امنیت و آرامش داریم. و به همین خاطر است که اکثر ما از دیدن بچه‌های خندان، خوشحال می‌شویم و لذت می‌بریم، ولی وقتی شخصیت بالغیمان آسیب دیده موضوع کاملاً فرق می‌کند.

چرا افراد مختلف‌اند

تمام مردم به شرطی که روحاً سالم باشند، شخصیت‌های والدینی، کودکی و بالغی، هر سه را دارند، ولی از دو نظر بین آنها اختلاف است: اول، از نظر محتوای شخصیت‌های والدینی، کودکی و بالغی که برای هر فرد منحصرأ معین و مختص خود اوست و اینها همان تجارب انحصاری و اختصاصی ضبط شده در سلول‌های مغزی‌اش هستند. دوم، نظام و ترتیب کاربرد هر یک از شخصیت‌هاست. معمولاً در ترتیب کاربرد این شخصیت‌ها ممکن است دو نوع اشکال به وجود آمده باشد. اریک برن یکی را «خلط شدگی»^۱ و دیگری را «حذف شدگی»^۲ نام نهاده است.^۳

۱. خلط شدگی

خلط شدگی وضعی است که شخصیت‌های والدینی، کودکی و بالغی فرد از هم جدا نبوده بلکه باهم قاطی شده باشند. در شکل «۱۳-۳» که

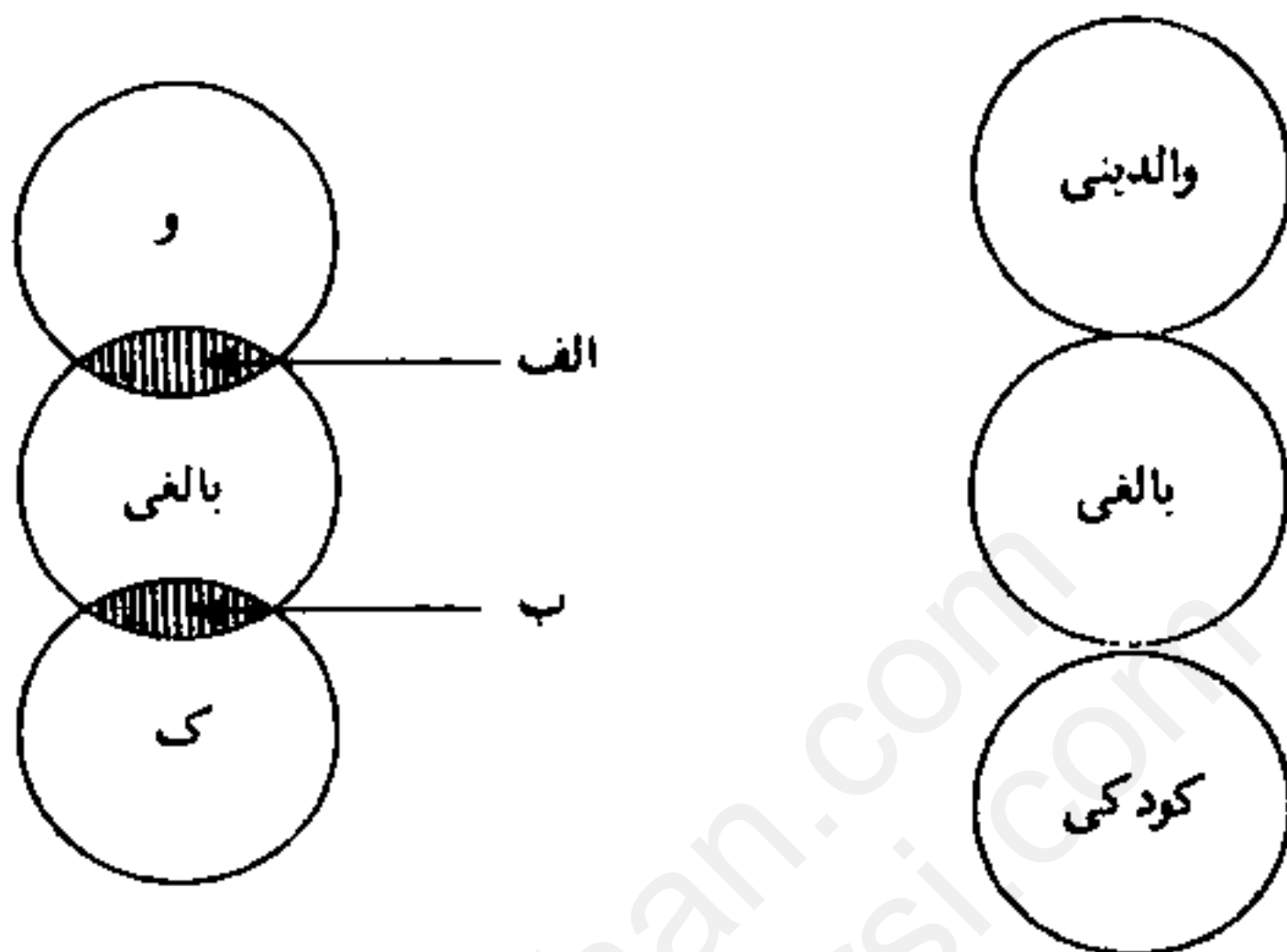
1. Contamination

2. Exclusion

۳. شاید خلط شدگی ترجمهٔ رسایی برای «Contamination» نباشد. در حقیقت «Contamination» حالتی است که چیزی در اثر آغشته شدن با مخلوط شدن به چیزی دیگر آلوده شود بطوری که وضعیت و حالت اصلی‌اش دگرگون شده یا مطلقاً بلا استفاده و مضر گردد.

دوایر نشان دهنده شخصیت های مختلف فرد کاملاً از هم جداست، یک وضع طبیعی را نشان می‌دهد، در حالی که در شکل «۱۴-۳» که مقداری از دوایر مربوط روی هم افتاده است، حالت خلط شدگی را نشان می‌دهد. مثلاً بخش هاشور خورده «الف» قسمتی از شخصیت بالغی را نشان می‌دهد که با شخصیت والدینی مخلوط شده است؛ یعنی اینکه شخص مقداری از آمار و اطلاعات والدینی را که شخصیت بالغی اش نتوانسته هضم و جذب کند، کورکورانه به‌عنوان واقعیت قبول کرده است و این همان است که تعصب نامیده می‌شود. بنابراین اعتقاداتی از قبیل شب یکشنبه نباید به عیادت مریض رفت، روز چهارشنبه و یکشنبه نباید به حمام رفت، دوشنبه‌ها نباید به مسافرت رفت، گربه سیاه فلان، خروس سفید بال قرمز بهمان، و کلیه خرافات دینی و ملی همه ناشی از این نوع آمار و اطلاعات والدینی است که کودک خردسال از آدم‌های بزرگ شنیده و آنها را به‌عنوان حقایق پذیرفته و شخصیت بالغی او هنوز نتوانسته است آنها را آزمایش کند و صحت و سقم آنها را معلوم نماید تا به‌طور منجز هضم و جذب و یا طرد و دفعشان کند. تعصب از زمانی در کودک پیدا می‌شود که درهای تجسس و کنجکاوی طفل برای شناخت بعضی موضوعات اعتقادی آدم‌های بزرگ که به او تلقین کرده‌اند، بسته می‌شود و این فرد کوچک و ضعیف، بخاطر اینکه مبادا با توییح و تنبیه آن آدم‌های بزرگ روبرو شود، جرأت ندارد درهای بسته را بگشاید و خود را برای بدون ترس فکر کردن آزاد نماید. درواقع، برای یک کودک کوچک پذیرش هر نوع دروغی که «مورد پسند» بزرگترها باشد آسان‌تر از این است که بخواهد وجود چشم و گوش خود را قبول کند.

برای از بین بردن تعصب افراد، هیچ کاری نمی‌توان کرد جز اینکه به آنها فهماند دیگر لزومی ندارد تحکم والدینی را کورکورانه و به‌عنوان



شکل ۱۴-۳

شکل ۱۳-۳

ایراد بگیرند، دوباره آنها را آزمایش کنند و مجدداً حقیقت آنها را ارزیابی نمایند، و بدین ترتیب، می‌توان شخصیت‌های بالغی و والدینی را که درهم فرو رفته‌اند از یکدیگر جدا کرد. و این است که قرآن این همه تأکید بر تفکر و تعقل انسان دارد. هر دستوری را با ذکر علت و دلیل می‌دهد و حتی قبول دین را به صورت کورکورانه و به حالت اکراه نمی‌پذیرد و آنهایی را که راه و آیین پدرانشان را بی دلیل ادامه می‌دهند، محکوم می‌کند.^۱ اینحاست که می‌فهمیم چرا در اسلام، آزادی قلم و بیان به عنوان پیش‌نیاز امکان انجام فریضه «امر به معروف و نهی از منکر» یک «باید» است.

و اما بخش هاشور خورده «ب» از شکل «۱۴-۳» قسمتی از شخصیت بالغی را نشان می‌دهد که با شخصیت کودکی مخلوط شده، روی هم افتاده و آسیب دیده است. دو عارضه معروف این نوع خلط شدگی، یکی

۱. بقره: ۲۵۶، و زخرف: ۲۲-۲۵.

«توهّم» و دیگری «مالیخولیا» است.

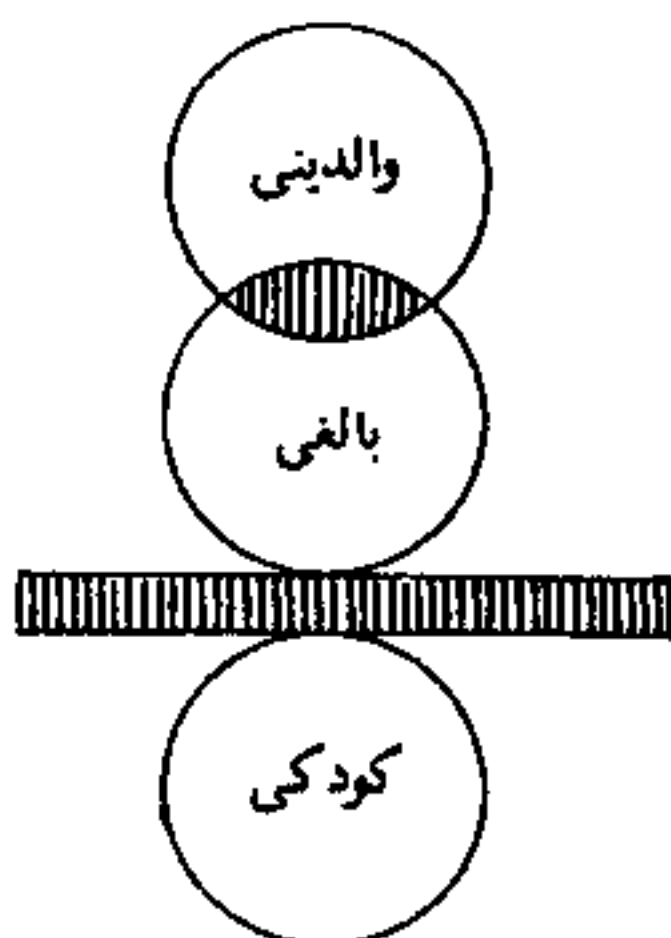
توهّم ناشی از ترس است. طفلی که پدر و مادرش به هر علت بیرحم بوده و او را شدیداً تنبیه می‌کرده‌اند، همیشه با ترس و دلهره بزرگ شده است. معمولاً دنیا را زشت و مهیب می‌داند و همه کس را قاتل و تبه‌کار می‌پندارد و خیال می‌کند همه دشمن او هستند.

عارضه مالیخولیا در شخص ممکن است ناشی از این باشد که چون در طفولیت تحت فشار شدید ناراحتی‌هایی از قبیل بی‌اعتنایی، توهین و انتقاد دائمی آدم‌های بزرگ قرار داشته است، در نتیجه، آنچه خارج از وجودش روزی واقعیت داشته امروز هم در نظرش آشکارا زنده می‌شود بدون اینکه واقعاً آن افراد و توهین‌هایشان وجود خارجی داشته باشند. در واقع تجربیات تلخ گذشته (ضبط شده‌اش) دوباره برایش ظاهر و فعال می‌شود. شخص صداهایی را که در گذشته واقعیت داشته است هم اکنون به‌طور واضح می‌شنود و اگر از او بپرسند که این صداهایی که می‌شنود، در مورد چه مطالبی است، توضیح خواهد داد که از او انتقاد می‌شود و به او توهین می‌کنند.^۱

۲. حذف‌شدگی

حذف‌شدگی وضعی است که شخص یک یا دو حالت از شخصیت‌های سه‌گانه‌اش را بکلی از دست داده است، یعنی که از میدان عمل حذف شده‌اند.

شکل «۱۵-۳» نشان می‌دهد که شخصیت بالغی، خلط‌شدگی پیدا کرده و با شخصیت والدینی قاطعی شده ولی شخصیت کودکی به‌طور کلی

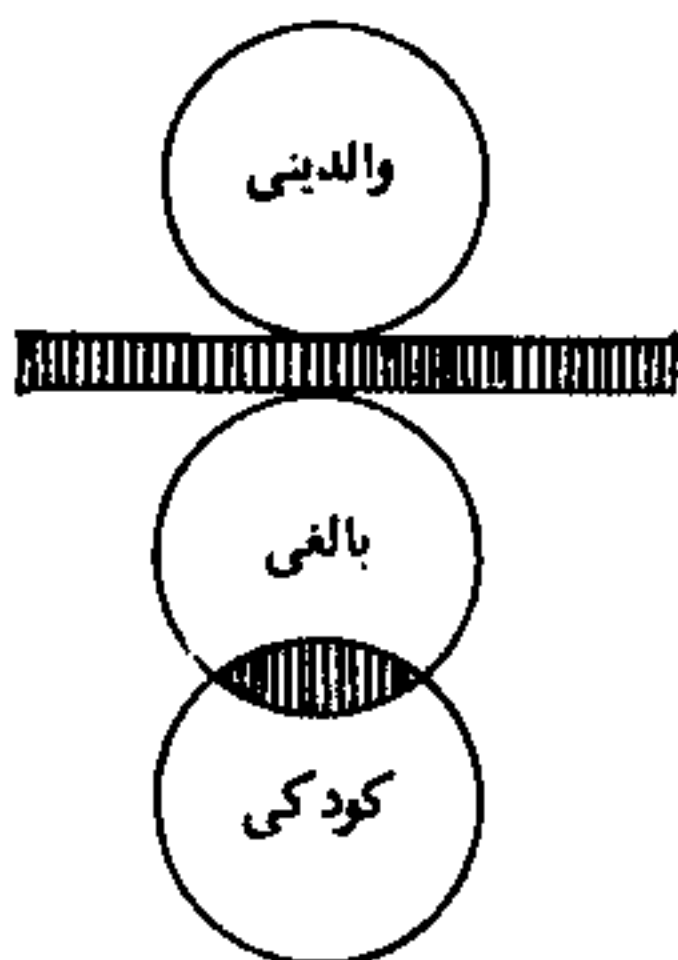


شکل ۱۵-۳

حذف شده است. در این قبیل افراد هیچ گونه حالت کودکی و خصوصیات مربوط به آن وجود ندارد و در نتیجه بشاشت، کنجکاوی، علاقه، محبت و ذوق و شوق زندگی که همه از علائم شخصیت کودکی است، در او مرده است. نسبت به افراد خانواده سخت بی حوصله و بی اعتنا و برای هر نوع تفریح و گردش بسیار بی میل و نسبت به هر شور و شعف زندگی بی علاقه است. مثل اینکه در زندگی ضربات شدیدی به شخصیت کودکی او خورده به طوری که تصمیم گرفته است برای همیشه آن شخصیت را به گوشه متروکی بیندازد.

اشخاص بی اعتنا به ضوابط

اشخاص بی اعتنا به ضوابط کسانی هستند که شخصیت بالغی آنها آسیب دیده و یا با شخصیت کودکی آنها مخلوط شده و در عین حال، شخصیت والدینی آنها به کلی جدا و حذف شده است. این حالت (شکل ۱۶-۳) در کسانی پیدا می شود که والدین واقعی یا مجازی آنها بسیار



شکل ۱۶-۳.
بی‌اعتنا به ضوابط

خشن و بیرحم بوده‌اند و در نتیجه کودک از آنها شدیداً متنفر شده است، و یا برعکس، آنقدر بی‌اعتنا و بی‌توجه و یا بسیار اغماض‌کننده نسبت به اعمال کودک بوده‌اند که کودک هیچگاه نمی‌توانسته است وجود آنها را برای حفظ حیات خود به‌عنوان پشتیبان اساسی و متکای مطمئن بداند و از این نظر تنها راهی که برای کودک جهت ادامه حیات باقی مانده بوده این است که به‌طور کلی شخصیت والدینی را به‌گوشه متروکی بیندازد و آن را از خود جدا و حذف نماید.

چنین شخصی در مباحثات عادی و زندگی روزمره خود آمار و اطلاعاتی ندارد که باید و نبایدهای اجتماعی را به‌او تذکر دهد. ضابطه‌های فرهنگی و آنچه ممکن است به‌نام وجدان آگاه نامیده شود در ضمیرش نیست. حرکات و رفتارش تحت کنترل شخصیت کودکی اوست. شخصیت کودکی او نیز که با شخصیت بالغی‌اش مخلوط شده در همه حال مترصد است که چگونه مردم را به‌نفع خود بازی دهد. البته

شخصیت بالغی اش تا اندازه‌ای قادر است با پیش‌بینی قهری اقداماتش او را ارشاد نماید، ولی نتایجی که مورد توجه و نظر او است همه حاکی از این است که مبادا در نفع طلبی‌هایش - که معمولاً از هر طریق که ممکن باشد آن را دنبال می‌کند - گرفتار شود و به تله بیفتد. برای چنین شخصی احترام به جان و شرف دیگران بسیار به ندرت مطرح است. با اینکه همیشه باید به موارد استثنایی توجه داشت، ولی طبق یک قاعده کلی می‌توان گفت انسانی که در دوران کودکی اش کسی دوستش نداشته است بلد نیست که چگونه دیگران را دوست بدارد.

اگر دوران پنج ساله اول زندگی کودک به طور کامل صرف تلاش برای امکان ادامه حیات فیزیکی و روانی اش گشته است، این تقلا و کوشش در تمام طول عمر همراه او خواهد بود، و نتیجه اینکه شخص همیشه گرفتار ستیز با دیگران و در تلاش برای بالاتر از دیگران شدن است.

شخصیت بالغی از کار افتاده

کسی که شخصیت بالغی اش از کار افتاده از نظر روانی بیمار است. چنین فردی چون شخصیت بالغی اش بی‌خاصیت و بی‌اثر شده است نمی‌تواند واقعیات را درک کند؛ زیرا همیشه شخصیت والدینی و شخصیت کودکی او مستقیماً وارد عمل شده، حاکم بر وجود او می‌شوند. حکومت این دو شخصیت خود اکثراً درهم و برهم و بی‌نظم است. اقدامات چنین فردی اکثراً غیر عقلایی است، چون تنها تابع احساسات است. این اقدامات در واقع همان ضبط شده‌های دوران کودکی است که اکثراً در همان موقع ضبط، غیر ارادی است و نتیجتاً نمی‌تواند حالا غیر از آن باشد.

مبتنی بر مشاهدات پیاژه^۱ در دوران دو سال اول زندگی - زمانی که حالت بالغی شخصیت در کودک شروع به ساخته شدن و فرم گرفتن می‌کند، تا سیستم علت و معلولی را برای خود بسازد - در این دوران بسیار حساس اگر در محیط زندگی او دروغ و تباین و تناقض زیاد موجود باشد، در قبول رابطه علت و معلولی به جایی نمی‌رسد. گیج شده، آن را رها می‌کند و به جای رابطه علت و معلولی بین پدیده‌ها ممکن است برای خود به این نتیجه برسد که آنچه برای او اتفاق می‌افتد، الزاماً ارتباطی به عاملی معین و مشخص ندارد، فقط مربوط به زمانی است که اتفاق افتاده^۲.

خلقیات چنین فردی غیر قابل پیش بینی است، به علت اینکه تنبیه و تشویق و عکس‌العمل پدر و مادر هیچگاه برای او قابل پیش‌بینی نبوده و هیچ‌گونه ارتباط معقول و مناسبی با اعمال خودش نداشته است. شخصیت بالغی چنین فردی در دوران کودکی، همیشه در زیر سایه سنگین تناقض‌گویی آدم‌های بزرگ و تباین بین گفتار و کردار آنها دست و پا می‌زده است، بطوری که تنها راه نجات کودک از گیجی این بوده که همه را رها کند و دیگر مطلقاً به دنبال منطق و دلیل و رابطه علت و معلولی پدیده‌ها نرود، و بعد از آن هم در تمام طول زندگی - مگر اینکه تحت شرایطی معالجه شود - هیچگاه میل و علاقه‌ای نخواهد داشت که رابطه علت و معلولی چیزها را دنبال کند.

مطالعه رفتار پدر و مادر - مخصوصاً مادر - در دو سال اول زندگی چنین اشخاصی برای تشخیص شخصیت آنها، حایز کمال اهمیت است.

1. Jean Piaget, *The Construction of Reality in the Child* (New York: Basic Books, 1954).

2. Thomas Harris, *A Practical Guide to Transactional Analysis* (New York and Evanston, 1969). p. 108.

عکس‌العمل مادر نسبت به فرزند هیچ نوع ارتباطی به عمل کودک نداشته است. در واقع، ارتباط مستقیم به تغییر حالت مزاجی و وضع روانی خود مادر در موقع برخورد با فرزندش داشته است. یعنی اینکه چون در هر ساعت به شکلی بوده است، یک عمل کودک فرضاً بلند خندیدن او - بسته به اینکه مادر در آن موقع چه حالت روانی داشته عکس‌العملهای مختلفی به وجود می‌آورده است. یک زمان همان نوع خنده با تشویق و ناز و نوازش مادر روبرو می‌شده و زمان دیگری همان نوع خنده خشم و غضب او را برمی‌انگیخته است. یک زمان زنگ در صدا می‌کرده و کسی بابا را می‌خواسته و بابا می‌گفته است: برو بگو نیستش... چند دقیقه بعد باز هم زنگ در صدا می‌کرده و کس دیگری می‌آمده و بابا می‌گفته است: «بدو، بدو، بگو بفرمایید، بفرمایید... و طفل خردسال نمی‌توانسته است ارتباطی منطقی بین آنها پیدا کند.

تصور کنید چقدر برای بچه دو ساله مشکل و حتی غیرممکن است که تفاوت دو حالت روانی مختلف مادر و پدر و ده‌ها امای مربوطه را تشخیص دهد. اگر کودک دائماً با چنین وضعی مواجه باشد، کم‌کم پیش خود به این نتیجه می‌رسد که اصلاً ارتباطی بین پدیده‌ها نیست و علت و معلول بی‌معنی است.

کودکی که در این شرایط بزرگ شود، دیگر شخصیت بالغی نخواهد داشت (شکل ۱۷-۳)؛ یعنی هیچگاه به دنبال استدلال و منطق برای حل مشکلات و معضلات نمی‌رود و قدرت کنترل بر وجود او، بین دو فرمانروای دیگر یعنی شخصیت‌های والدینی و کودکی اش دست به دست می‌شود. این حالت، یعنی حذف شخصیت بالغی، زمانی در کودک تسریع می‌شود که رفتار مادر و سایر آدم‌های بزرگ نسبت به بچه، رفتاری در حالت غیربالغی باشد. اگر آدم‌های بزرگ و مخصوصاً والدین، موقع برخورد با کودکان، تحت استیلای شخصیت والدینی و یا شخصیت



شکل ۱۷-۳. شخصیت بالغی حذف شده

کودکی خود باشند، کودک هم همان حالات را به عنوان آمار و اطلاعات واصله از محیط خارج ضبط می‌کند و بدین ترتیب تمام اوضاع و احوال و شرایط محیطی کمک می‌کنند که کودک شخصیت بالغی را برای همیشه و یا لاقلاً در مواقع مراوده با دیگران، کنار بگذارد!

۳. اختلاف بین ماهیت شخصیت‌های سه گانه

آنچه قبلاً توضیح داده شد، در مورد اختلاف نحوه قرار گرفتن شخصیت‌های سه گانه در افرادی بود که می‌توان آنها را از نظر روانی بیمار دانست. ولی این اختلاف را ممکن است در افراد سالم هم جستجو کرد. فردی که از نظر روانی سالم است کسی است که شخصیت بالغی او کاملاً آزاد شده است؛ یعنی همیشه وجودش برای انجام هرکاری در کنترل

۱. دقت و توجه کنید آیا چنین وضعی در دوران کودکی اکثر ما ایرانیان، بطور روانی بوده است؟

شخصیت بالغی اوست. شخصیت‌های دیگر (والدینی و کودکی) او نیز در عین مجزاً بودن، موجود هستند و این بدین معنی است که در موارد مختلف، آمار و اطلاعات لازم را از شخصیت والدینی، از شخصیت کودکی و از واقعیات موجود زندگی می‌گیرد، حلاجی می‌کند و تصمیم لازم را اتخاذ می‌نماید. البته هر قدر آمار و اطلاعات بیشتری در اختیارش باشد، امکان صحت تصمیمات متخذه‌اش زیادتر خواهد بود.

کودکی که تجربیات اولیه زندگی‌اش توأم با آزادی در کنجکاوی از طریق بازی با خاک و آب و گل و شب‌پره بوده، پرنده و چرنده و درخت و بیابان را می‌دیده و آن واقعیات را آزادانه لمس می‌کرده، تجربه می‌اندوخته و لذت می‌برده، تعطیلاتش را در گردهمایی‌های مختلف و یا در سفر همراه والدین می‌گذرانده، آزادانه و بدون ترس با پدر و مادرش - که حوصله کافی هم داشته و به او فرصت می‌داده‌اند - بحث و گفتگو می‌کرده، و آدم‌های بزرگ هم برای او ارزش و احترام قائل بوده و به او مجال اظهار عقیده کردن و حرف زدن را می‌داده‌اند و حقوق او را با حقوق خودشان مساوی دانسته و او را به خاطر کوچک بودن عقب نمی‌زده‌اند، چنین کودکی مسلماً آمار و اطلاعات صحیح، وسیع و سنجیده‌ای در اختیار دارد، که می‌تواند در بزرگی از آنها استفاده کند و با اتکا بر چنین اطلاعاتی تصمیم بگیرد.

چنین کودکی به مراتب موفق‌تر از کودکی خواهد بود که همیشه مراقب و مواظبش بوده‌اند که مثلاً زمین نخورد و دستش کثیف نشود، و نگذاشته‌اند که خود تجربه‌ای بیاموزد و وابسته و متکی به دیگران نباشد، یا او را رها کرده و کاملاً به او بی‌توجه بوده‌اند.

کودکی که به شخصیت بالغی‌اش اجازه رشد داده شده است - یعنی در دوران کودکی دروغ نشنیده، در برابر عمل‌ها عکس‌العمل‌های منطقی

دیده و بزرگترها با او رفتاری با شخصیت بالغی داشته‌اند - نتیجتاً شخصیت بالغی آزاد شده و سالمی پیدا کرده است. چنین کودکی در بزرگی وسعت نظر پیدا می‌کند، با نگاه‌هایی دقیق دنیا را عمیقانه می‌نگرد، معنی فلسفه و مذهب را می‌شکافد و اکثر مسائل را با همه پیچیدگی‌هایش حل می‌کند.

شخصیت بالغی، تنها در موقعیتی که احترام متقابل بین دو فرد برقرار می‌شود و مکالمات با زبان قابل درک یکدیگر رد و بدل می‌گردد، می‌تواند کنترل‌کننده طرفین بحث باشد.

به‌سادگی می‌توان درک کرد که طفل خردسال فقط از طریق آموختن و کاربرد شخصیت بالغی می‌تواند راه‌های صحیح زندگی را یاد بگیرد. ولی با عنایت به اینکه کودک همه چیز را از راه تقلید می‌آموزد، برای یادگیری و رشد شخصیت بالغی خود احتیاج مبرم دارد به اینکه کاربُرد آن را ببیند، یاد بگیرد و بدان عمل کند. بهترین کسانی که می‌توانند آن را به او نشان دهند پدر و مادر و سایر آدم‌های بزرگ محیط هستند که با رفتار خود در موضع شخصیت بالغی، این مطالب را به او می‌آموزند.

وقتی پدر و یا مادری به کودک خود می‌گویند: «اگر فلان کار بد را کردی چنان کشیده‌ای به صورتت می‌زنم که خون از دماغت فواره بزند...» در واقع، بچه را با قبح کار بد مورد نظر آشنا نکرده است؛ زیرا در این موقع بچه به‌تنها چیزی که فکر می‌کند، ضربه کشیده‌ای است که منجر به فواره زدن خون از بینی او می‌شود. در این حالت، مسلماً هیچ‌گونه توجهی به کار بد مورد نظر والدین که چنان تنبیهی را در برخواهد داشت، ندارد. البته پدر و مادر محتملاً عین چنین جملات و یا مشابه آن را از والدین و یا معلم خود شنیده بوده‌اند و همین‌طور آن والدین و معلم‌ها به‌نوبه خود از بزرگترهایشان.

اگر می‌خواهیم شخصیت بالغی در کودکانمان رشد کند باید برایشان ارزش قائل شویم. نه به این معنی که آنها را لوس کنیم، بلکه بدین نحو که مانند یک آدم بزرگ و بااحترام متقابل با آنها رفتار نماییم. خیال نکنیم بچه هستند و باید با آنها رفتار کودکانه داشت و یا بی‌اعتنا بود. نگاه‌های ما، گفتار ما و رفتار ما به آنها، شخصیت آنها را می‌سازد.

توماس هریس می‌گوید: وقتی کودکی پنج ساله با قدم‌های بلند به سوی کودکان می‌رود، در حدود ۲۵۰۰۰ ساعت نوار دولبه ضبط شده در مغز خود دارد که یک لبه آن مربوط به شخصیت کودکی و دیگری مربوط به شخصیت والدینی است. او همچنین یک کامپیوتر بسیار دقیق در مغز خود دارد که می‌تواند عنداللزوم با استفاده از اطلاعات آن هزاران فکر بکر تحویل دهد.

این کامپیوتر با تمام عظمتش، تنها زمانی می‌تواند بازدهی منطقی، مستدل و مفید داشته باشد که خود اسیر حلّ معضلات و مسائل مربوط به عدم آرامش درونی صاحبش نباشد.

یک کودک روشن، به معنی واقعی کلمه، کودکی است که مقدار قابل توجهی محبت دیده و یاد گرفته است که چطور شخصیت بالغی خود را به کار برد. برعکس، کودکی که هنوز گرفتار یافتن شخصیت‌های گمگشته خویش است نمی‌تواند کامپیوتر خود را در راه‌های دیگری که خلاق باشد به کار اندازد. اگر پدر و مادرها علاقه‌مندند فرزندانشان خوب تربیت شوند، باید هرکدام سؤالات زیر را برای خود مطرح سازند:

- من که می‌خواهم فرزندانم خوشبخت شوند، بجای اینکه فکر کنم چطور پدر و مادری هستم، بهتر است فکر کنم چطور سرمشقی برای فرزندانم هستم.

- من که می‌خواهم فرزندانم همیشه راضی و خوشحال از آنچه دارند

زندگی کنند، اول ببینم آیا خوشحالی در خانه ما هست؟

- من که می‌خواهم فرزندانم مبتکر باشند، آیا خودم از دیدن چیزهای

تازه به هیجان می‌آیم؟

- من که می‌خواهم آنها مطالب اجتماعی را یاد بگیرند آیا خودم

شخصاً در ماه گذشته، در سال گذشته و یاد در سال‌های گذشته، مقالات

اجتماعی یا کتابهایی در این مورد را هیچ خوانده‌ام؟

- من که میل دارم آنها سخاوتمند باشند، آیا هیچگاه به فکر زندگی

دیگران غیر از افراد تحت تکلفم بوده‌ام؟^۱

- من که می‌خواهم فرزندانم دروغ نگویند، تهمت نزنند، تجاوز به مال

دیگران نکنند، آیا خودم در منزل به آنها دروغ نگفته‌ام، گناه نکرده‌ام را

به گردنشان نینداخته‌ام، و در غیابشان و بدون رضایتشان چیزی را که متعلق

به آنها بوده است بر نداشته‌ام؟

انسان فرزندان را نمی‌تواند طوری تربیت کند که دلش می‌خواهد،

بلکه طوری تربیت می‌شوند که با آنها رفتار می‌شود.

از بی‌نظمی، عدم اطاعت و قانون شکنی مردم شکایت داریم، ولی آیا

خود ما پدر و مادرها و یا مربیان اجتماع منظم و مطیع قانون هستیم؟

درحالی که ما از پدر و مادرها گرفته تا مربیان کلی اجتماع تهمت زدن،

مسخره کردن، تحقیر نمودن، پاپوش دوختن، ناسزا گفتن، کتک زدن و... را

علیه فرزندانمان و هرکس دیگری که زورش از ما کمتر باشد و مخالفان

عقیدتی خود به کار می‌بریم، چطور انتظار داریم فرزندان ما این چنین

نباشند؟

در اجتماعی که نوباوگان دیروزش از پدر و مادر کتک خورده، از معلم

۱. راهنمایی عملی برای تحلیل داد و ستدها، ۱۹۷۳.

و ناظم کتک خورده، از داش محل و از پاسبان و یا ژاندارم کتک خورده، و وارد اجتماع که شده از ساواکی و دولتی های دیگر کتک خورده اند، چطور می توان توقع داشت که امروز خود با دیگران چنین رفتاری را نکنند و تحقیرهایی را که دیده و توهین هایی را که شنیده و ظلم و ستم هایی را که چشیده اند به دیگرانی که میسرشان باشد تحویل ندهند و در هر موقعیت و مقامی که قرار گرفته اند آموخته های خود را اعمال نمایند؟

کسانی که به شخصیت بالغی شان اجازه رشد داده نشده است، ولو اینکه حقیقتاً هم بخواهند و با تمام وجود تلاش کنند، باز هم قادر به تصمیم گیری نخواهند بود. اگر این افراد دفعتهاً مستقل شوند شدیداً احساس سرگردانی می کنند و همیشه می خواهند گناه ندانم کاری ها و شکست هایشان را به گردن کسی یا چیزی - یعنی به گردن خارج از وجود خودشان بیندازند. اینها نمی دانند چه می خواهند. همیشه به امید اینکه بالاخره چیزی اتفاق خواهد افتاد، کسی از در وارد خواهد شد و یا خلاصه به یک شکلی به آنها کمک غیبی خواهد رسید، چشم بپوشند.

۴. نتیجه

اگر کمپیوتر مغز نوجوان، گرفتار حلّ معضلات دوران کودکی و تمام ناراحتی هایی که بزرگترها برایش به وجود آورده اند نباشد و اگر شخصیت بالغی او رشد کرده و سالم باشد، محتملاً می تواند آزادانه با هر واقعیتی روبرو شود، می تواند قدرت خود را برای تصمیم گیری به کار برد، از تمام تجربیات گذشته اش به عنوان اطلاعات و آمار لازم استفاده کند؛ حتی برای کارهای مشکلی که روبرویش قرار دارد، تصمیم مناسب بگیرد و عندالاقضاء مسیر زندگی را، با اینکه دیگران برایش به نحو دلخواه خودشان تعیین کرده اند، تغییر دهد. نتیجه حاصله از تحقیقات و تجربیات

علمی روان‌شناسان و روان‌کاوان دربارهٔ شناخت انسان از این قرار است:
 ۱. انسانی که از نظر روانی سالم باشد، دارای سه شخصیت والدینی،
 کودکی و بالغی است که هرکدام به‌طور جداگانه و یا مشترکاً به‌سرپرستی
 یکی - بسته به موقعیت و شرایط محیط - وجود شخص را در بر می‌گیرند و
 رفتار و گفتار و کردارش را کنترل می‌نمایند.

موضوعی که برای محققان اجتماعی اهمیت دارد این است که فرد در
 موقع داد و ستد و ارتباط با دیگران تحت کنترل کدامیک از این
 شخصیت‌های سه‌گانه قرار می‌گیرد، و الا در تنهایی هرکدام از آنها که
 مسلط بر فرد باشد، اثری بر دیگران و مآلاً نتیجهٔ چندانی - خوب یا بد -
 برای اجتماع نخواهد داشت و از این جهت، بحث هم ضروری به‌نظر
 نمی‌رسد. در تنهایی و آرامش ممکن است هرکسی به‌سراغ شخصیت
 بالغی‌اش برود و به‌اصطلاح کلاه خود را قاضی نماید و با کمک آن،
 حسابگری و تصمیمات خود را سبک و سنگین کند؛ ولی وقتی با کسی
 روبرو و یا در صحنه‌ای واقع می‌شود، برحسب موقعیت، شخصیتی از
 شخصیت‌های سه‌گانه‌اش که قوی‌تر است پا به میان می‌گذارد و وجود فرد
 را تصاحب می‌کند و بر تمام گفتار و کردار و رفتارش مسلط می‌شود، و
 دوتای دیگر را یا بکلی به‌گوشهٔ انزوا می‌افکند و خود به‌تنهایی حکومت
 می‌کند و یا آنها را تحت کنترل در می‌آورد و از آنها برای به‌ثمر رساندن
 اهداف خود استفاده می‌کند. به عبارت دیگر، موقعیت و شرایط محیط و
 همچنین قدرت و ضعف شخصیت‌های والدینی، کودکی و بالغی در فرد،
 عامل اصلی تسلط یکی از این سه شخصیت بر وجود صاحبش و منزوی
 کردن و یا به‌خدمت گرفتن دوتای دیگر است و در همین موقع است که
 اثراتی اجتماعی بر این اعمال مترتب است.

خصوصیات شخصیت‌های والدینی، کودکی و بالغی را دو مرتبه تکرار

می‌کنیم:

الف. شخصیت والدینی یعنی تمام آمار و اطلاعاتی که کودک از بدو تولد از آدم‌های بزرگ دیده و شنیده و در کمپیوتر مغزش ضبط شده است و در تمام طول عمر - مگر به‌عللی که ممکن است شسته شود - همیشه پایدار خواهد بود. آنها همان سنتها، مقررات، بکن و نکن‌ها و زشت و زیبایی‌های معمول در همان اجتماع ولی به‌صورت آمرانه و دستوری است.

وقتی شخصیت والدینی بر وجود فرد تسلط یابد، می‌خواهد حکم کند، نهیب بزند و دیگران همه تعظیم و تکریمش کنند؛ چون خود را از همه بالاتر می‌داند. برای شخصیت والدینی مهم نیست که نتیجه کارش چه شود. تنها مهم و باارزش این است که مبادا فرمانش بر زمین افتد و «من» او «نیم‌من» شود. شخصیت والدینی، دیگران را کوچک‌تر، ضعیف‌تر و کم‌عقل‌تر می‌بیند؛ برای هیچ‌کس هیچ‌گونه اهمیتی قائل نیست. برای او فقط خودش و امیالش و هدفهایش مهم است. البته از امیالش یکی هم ترحم است و مساعدت، که میل دارد آن را به‌زیردستان کاملاً تسلیمش نشان دهد و دستی به‌سرو رویشان بکشد و آنها را قویاً مورد حمایت خود قرار دهد. میل دارد به‌ضعفا کمک کند و بدین ترتیب حس خودخواهی‌اش ارضا شود. با اعتماد به‌نفسی که دارد انجام سخت‌ترین کارها را به‌عهده می‌گیرد و خم به‌ابرو نمی‌آورد. در این مورد حاضر است فداکاری‌های خیره‌کننده و تحسین‌آمیزی بنماید که نمونه بارز آن را در ایثار مادران نسبت به‌فرزندشان و قربانی شدن سربازان در راه وطنشان می‌توان دید.

شخصیت والدینی در عین حال متکبر، خودپسند و جسور است. درست است که برای کمک به‌دیگران بی‌قرار است و لذت می‌برد، ولی از

اینکه بردیگران هم سوار باشد لذت می برد. و از آن بدتر اینکه اگر مقاومتی در این مورد ببیند خشمگین، خشن و گاه ظالم و غدار می شود و از این کارش هم لذت می برد، چون دلش خنک می شود. شخصیت والدینی یکپارچه احساسات است و عاشق شعارهای مهیج و هر نوع برتری و تفوق.

ب. شخصیت کودکی، تمام عکس العمل های کودک و احساسات او در مقابل اعمال بزرگسالان است که از بدو تولد در کمپیوتر مغز کودک ضبط شده است. شخصیت کودکی هم هیچ گونه علاقه ای به اینکه نتیجه کارش چه خواهد شد، ندارد. او می خواهد به هر قیمتی شده است زنده بماند، بخورد و بپوشد و کیف کند، دیگران را دست بیندازد، فتنه و آشوب به پا کند، جلب توجه نماید و با این کارها به اصطلاح خوش باشد، می خواهد هر چیزی خیلی سریع به دستش آید؛ شور و شوق حیات را به حد اعلی دارد و دست به کارهای بسیار خطرناک می زند. ابتکارات و ابداعات و هر عمل تازه ای از شخصیت کودکی است، ولی با حوصله بودن و با متانت کار کردن را به مسخره می گیرد؛ می خواهد «همیشه» و در هر کاری انقلابی باشد، بزند، بگیرد، بیند، خراب کند، بسازد، باز خراب کند، آرام ندارد. همه اینها برایش بازی است و لذت دارد. در عین حال، همانند دوران کودکی همیشه ترس سراسر وجودش را فرا گرفته است و خود را بی پناه تر از همه می داند.

شخصیت کودکی متکا می خواهد، پناهگاه می خواهد، کسی که سر به دامانش بگذارد، ریسمانی که بدان چنگ زند و سایه بانی که در پناهش آرام بگیرد تا از گزند حوادث مصونش بدارد و حیاتش را تضمین کند. از این جهت از مظلوم شدن لذت می برد، از اینکه جلب ترحم کند آرام می گیرد. شخصیت کودکی نیز یکپارچه احساسات است و دلباخته

«شعار» و مطیع و منقاد «زوردار».

پ. شخصیت بالغی: شخصیت‌های والدینی و کودکی از بدو تولد، یعنی از موقعی که نوزاد چشمانش می‌بیند و گوش‌هایش می‌شنود، در مغزش پایه‌گذاری می‌شود؛ ولی شخصیت بالغی پس از راه افتادن کودک و از موقعی مایه می‌گیرد که کودک به خود امیدوار می‌شود و می‌خواهد برای خودش بین دیده‌ها و شنیده‌هایش رابطه‌ی علیت برقرار کند. برای «چرا»هایی مطرح می‌شود؛ در این مورد همیشه بزرگترها و آنهایی را که قبولشان دارد مخاطب قرار می‌دهد و در مورد هر چیزی سؤال می‌کند و علتش را جویا می‌شود؛ هرچه را که به دستش برسد مورد آزمایش قرار می‌دهد تا بفهمد و بیاموزد و برای «چراهایش» پاسخ‌هایی به دست آورد. شخصیت بالغی اهل منطق و استدلال است، احترام متقابل را قبول دارد؛ نه خود را مانند شخصیت والدینی بالاتر از دیگران می‌داند و نه مانند شخصیت کودکی پایین‌تر.

خلاصه اینکه شخصیت بالغی نه از خود راضی است و نه از خود ناراضی، برای هر کارش دلیلی دارد و مطلقاً به دنبال احساسات که از خصوصیات شخصیت‌های والدینی و کودکی است نمی‌رود. به «شعار» کاری ندارد و یکسره به دنبال «شعور» است؛ گو اینکه اگر ضرورتی ایجاد کند، شعار را به خدمت می‌گیرد. ظاهراً بسیار خشک به نظر می‌رسد؛ چون صراحت، منطق، دلیل و عقل را همیشه حامل است.

برای شخصیت والدینی «زور» اصل بود و مقدس و برای شخصیت کودکی «زوردار»، ولی شخصیت بالغی برای «زور» و «زوردار» تنها زمانی ارزش قائل است که در کنترل عقل و در راه حق و عدالت به کار رود. شخصیت والدینی «سلطه‌اش» را می‌خواست به هر قیمتی و شخصیت کودکی «زننده ماندنش» را؛ ولی از نظر شخصیت بالغی سلطه و زیر سلطه

هر دو مطرود است و در عوض، احترام متقابل را مقدس می‌داند؛ زنده ماندن را «به هر قیمتی» نمی‌خواهد، ولی شرافت و قسط و عدل را چرا. کسانی که بالغی شخصیت قوی دارند خیلی راحت می‌توانند با یکدیگر کنار آیند. به آسانی حرف یکدیگر را گوش می‌کنند، بهترینش را می‌پذیرند و با هم سازگاری و همکاری دارند. اینها همان صاحبان عقل و شعورند و به تعبیر قرآن، هدایت شدگان و خردمندان همینها هستند:

کسانی که به سخن گوش می‌کنند و بهترینش را پیروی می‌نمایند کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده است و هم آنها خردمندان اند.^۱

۲. اگر کودکان در طول دوران شکل‌گیری حالات سه‌گانه شخصیتشان (پنج سال اول زندگی) مواجه با محیط نامساعد گردند، یعنی اینکه ظلم و دروغ و تباین و تناقض در بین بزرگترهای اطرافشان فراوان باشد، این شخصیت‌هایشان باهم مخلوط و یا بعضی از آنها حذف می‌شوند. چنین افرادی در طول زندگی رفتاری‌های روانی خواهند داشت و کمپیوتر مغزشان گرفتار معضلات داخلی است و قادر به کارآیی مؤثر نیست.

شخصیت بالغی در طول رشد و نمو از دوتای دیگر آسیب پذیرتر است. به خاطر وجود دروغ و خلاف واقع، به خاطر عدم هماهنگی در بین رفتار و گفتار و کردار بزرگترهای اطراف کودک، شخصیت بالغی‌اش معیوب و یا بکلی حذف می‌شود، و در نتیجه، وجود چنین افرادی، مخصوصاً وقتی با دیگری روبرو شوند، در کنترل شخصیت‌های والدینی و یا کودکی یعنی دو شخصیت دیگر آنهاست که بسته به اوضاع و احوال و

شرایط محیط بر او مسلط و حاکم می‌شوند.

امان از وقتی که در جامعه تعداد افرادی که شخصیت بالغی شان آسیب دیده و یا بکلی از کار افتاده است، زیاد شود. صحنه‌های مبارزه بین شخصیت‌های والدینی و کودکی افراد همه جا به چشم می‌خورد؛ رفتارشان ناهنجار می‌گردد و همه از دست هم رنج می‌برند؛ حتی شروع تقریباً تمام مباحثات و مکالماتشان آمرانه و اکثراً جدل‌خیز است؛ همه از نظر روانی بیمارند و معالجه‌شان واجب. در چنین اجتماعی تنها رابطه عملی و مستقر و بادوام بین افراد رابطه حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم، مراد و مرید و رهبر و پیرو است. به خاطر حذف یا ضعف شخصیت بالغی، هیچ‌گونه احترام متقابلی بین افراد مطرح نیست. اطاعت از قانون و اجابت حق مطرح نیست؛ عدالت و حساب و کتاب مطرح نیست. چرا؟ چون حاکم، ظالم، مراد و رهبر، از موضع شخصیت والدینی، آمرانه تحکم می‌کنند و محکوم و مظلوم و مرید و پیرو هم از موضع شخصیت کودکی، غلامانه می‌ترسند و فرمان می‌برند.

«جان دیویی» روان‌شناس و عالم تعلیم و تربیت می‌گوید: «ما زمانی فکر می‌کنیم که با مشکلی روبرو شده‌ایم» ولی در جامعه‌ای که شخصیت‌های بالغی تعداد زیادی از مردم از اثر افتاده است، حتی همان موقع هم که با مشکلی روبرو شوند، هنوز فکر نمی‌کنند؛ چون نمی‌توانند فکر کنند. فکر کردن کار شخصیت بالغی است که در اینها مرده و یا ضعیف و درمانده به گوشه‌انزوا افتاده است. اینها قویاً اسیر احساساتشان هستند؛ احساساتی که یا از طرف شخصیت والدینی و یا شخصیت کودکی که معمولاً بروجودشان مسلط است، دیکته می‌شود. حال اگر احیاناً کسی فکر کند و راه و چاه را به آنها نشان دهد، آنها که تحت سلطه شخصیت کودکی شان هستند، او را به باد تمسخر می‌گیرند، و آنها که تحت سیطره

شخصیت والدینی شان قرار دارند، با چماق‌های زیان و قلم و سرد و گرم او را از میدان به‌در می‌کنند و در صورت اصرار، این «فضول» را سر به نیست می‌کنند و از شرش راحت می‌شوند.

وقتی کودکان و یا شخصیت کودکی بزرگسالان جامعه دائماً در معرض تحقیر و تخفیف و تضعیف قرار گیرند، تبدیل به هیولاهایی می‌شوند که هم خودشان در عذاب روحی به سر می‌برند و هم جامعه از شر وجود آنها در امان نیست. و اگر این کار به شدت ادامه پیدا کند، همه مردم به‌زیر سلطه دائمی شخصیت کودکی شان کشانده شده، مانند موم نرم می‌شوند و برای زنده ماندن تسلیم هر طاغوتی می‌گردند. و این همان کاری است که فرعون و همه قلدران تاریخ می‌کرده‌اند:

پس قومش را سبک کرد و اطاعتش کردند...^۱

فرعون برای اینکه مردم را مرعوب و مستضعف سازد تا خدایی‌اش را بپذیرند و به‌زیر سلطه‌اش درآیند، آنها را خفیف و سبک می‌نمود. یعنی آنها را به‌زیر سلطه شخصیت کودکی شان فرو می‌کرد.

شخصیت‌های والدینی و کودکی، مانند تاریخ، رویدادهای دوران گذشته یعنی دوران کودکی ما را به ما می‌گویند. تاریخ فقط به ما می‌گوید که در گذشته چه کسانی بوده‌اند، چه کارهایی کرده‌اند و چه نتایجی گرفته‌اند، ولی نمی‌گوید که هم اکنون چه «باید» و چه «می‌تواند» باشد «و چه باید کرد». این تنها شخصیت بالغی است که قادر است خلاق باشد و به دنبال این چه «باید باشد»ها و چه «می‌تواند باشد»ها برود، تحقیق کند، تجزیه و تحلیل نماید، به نتیجه معقول برسد، تصمیم بگیرد و به اجرا درآورد.

حال به دنبال اینکه چرا رفتار و گفتار و کردار ما ایرانیان چنین است و با عنایت به ابزار تحقیقی که روان‌شناسان و روان‌کاوان درباره شناخت انسان در اختیارمان قرار داده‌اند، و با توجه به اهمیت وجود شخصیت بالغی سالم در زندگی و روابط اجتماعی افراد و درک اثر دروغ و تباین و تناقض رفتارها و کردارها در معیوب کردن و از کار انداختن این شخصیت و ملاحظه فراوانی دروغ و وجود ناهماهنگی در رفتار و کردار مردم ایران، موضوع را در بخش دوم به‌عنوان فرضیه‌ای مورد بحث قرار می‌دهیم. فرضیه این است که: «دروغ علّة العلل عقب افتادگی‌هایمان است».

بخش دوم

دروغ علة العلل عقب افتادگی هایمان است

... خدایا! راه ورودم را راه راستی و راه خروجم را راه راستی قرار ده...^۱

● مقدمه

اگر دروغ را علت اصلی عقب افتادگی هایمان معرفی می کنیم نه تنها از این جهت است که چون در هر معامله ای وارد شود آن را فاسد می کند، در بین مردم بدبینی و سوءظن به وجود می آورد، مقدار قابل توجهی وقت و انرژی آنها را به هدر می دهد و مآلاً رفاه و آرامش و امکان هر نوع ترقی را از آنها می گیرد و یا شدیداً مانع می شود، بلکه به خاطر این است که رواج دروغ در بین مردم باعث می شود که رشد شخصیت بالغی را در اطفال به کلی متوقف کند و یا آن را آسیب دیده و معیوب سازد و نتیجتاً مردان و زنانی تحویل جامعه دهد که در بین آنها منطق و استدلال و عقل جای خود را به احساسات و هرج و مرج طلبی دهد و جهل را مافوق علم بنمایاند. با عنایت به فرضیات روان شناسان در مورد شناخت انسان و با توجه به مشاهدات عینی از آنچه ما ایرانیان می گوئیم و می کنیم و اعتقاد داریم،

می‌توان نتیجه گرفت که متأسفانه به‌خاطر رواج شدید دروغ در بین ما مردم ایران، اکثراً شخصیت‌بالغیمان به‌شدت آسیب دیده و حکومت بوجود ما دائماً بین شخصیت‌های والدینی و یا کودکیان دست‌به‌دست می‌شود و بیشتر معایبی که داریم عوارض همین نقص شخصیت اخلاقی ماست. این مطلب به‌عنوان فرضیه‌ای پیشنهاد و سپس کوشش می‌شود که ادله‌کافی برای اثبات آن ارائه گردد؛ ولی مثل هر فرضیه دیگری نمی‌توان ادعا کرد که حتماً صحیح است. این فرضیه می‌تواند توسط دیگر علاقه‌مندان تأیید و یا رد شود.